



# لبنان و فلسطین

به ما چه دخی دارد؟

رضا الپنجاک

امروز مسئله‌ی اول بین‌المللی دنیای اسلام، مسئله‌ی فلسطین است. البته مسئله‌ی عراق، مسئله‌ی لبنان و مسئله‌ی افغانستان، مسائل دنیای اسلام است؛ همه هم مهم است. در همه‌ی اینها هم که نگاه می‌کنیم، دست‌خاطی و گنه کار استکبار جهانی و امریکا و صهیونیسم را داریم می‌بینیم. وظیفه هم روشن است. ملتها و دولتهای مسلمان باید به فکر بازگشت به هویت خود باشند و قدرت پیدا کنند تا به آنها زور نگویند. امروز در منطقه‌ی خاورمیانه برای قدرت امریکا مصلحت برتر، عبارت است از مصلحت صهیونیستها و اسرائیل. بعضی از دولتهای عرب و مسلمان هم با امریکا روابط خوب و نزدیکی دارند؛ اما مصالح آنها در درجه‌ی اول نیست. در مقابل مصلحت اسرائیل، مصلحت آنها اصلاً ملاحظه نمی‌شود. این را همه باید بفهمند و به آن توجه کنند.

فرازی از بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی در دیدار کارگزاران نظام به مناسبت عید سعید فطر ۱۳۸۵/۰۸/۲

نهادهای  
سازمان  
سازمان  
سازمان

<http://lunahad.ir>

این متن صحبتی است که در آبان ۸۴ در اجلاس نویسندگان خاورمیانه به دعوت انجمن ادیبان ترکیه، در آنکارا، سالن اجتماعات شهرداری چانکایا، ارائه شد.

لبنان و فلسطین: لالجملی و لالناقتی!

مسئله لبنان و فلسطین به ما چه دخلی دارد؟!

عنوان این صحبت، ضرب‌المثلی است عربی. عرب زبان وقتی نسبت به مسئله‌ای بلاموضع باشد و بی‌بهره از او بخواهند تا برابر آن مسئله موضع بگیرد، چنین می‌گوید: این نه شتر من است و نه ناقه من! گویا این ضرب‌المثل گوشه چشم و تلمیحی نیز داشته باشد به حکایت‌ عبدالمطلب که به عام‌الفیل به نزد ابرهه رفت و در حالی که قوم منتظر بودند تا وی ابرهه را از ویران نمودن کعبه برحذر دارد، از ابرهه شترانش را طلب کرد که سپاه به یغما برده بود... وقتی قریش و حتا خود ابرهه با وی محاجه کردند و دلیل خواستند از رفتار او، عبدالمطلب چنین پاسخ داد که:

انا رب الابلین و لهذا البیت رب...

من پروردگار شترانِ خویشم، این خانه نیز پروردگاری دارد...

و البته در این عبارت که شاید در آن مقام به تدبیر الهی لازم می‌نمود تا معجزه ابابیل واقع شود، می‌توان قیاسی سقیم پیدا کرد برای شانه خالی کردن از بارِ مسئولیت. حکمتِ ظریفی که پارسی‌گویی آن را به شعر در آورد:

عبدالمطلب ار شترانش نجات داد پورش رسول، جنس شتر را زکات داد

\*\*\*

دوره‌ای دیگر، خطرِ وجهه سیاسی- اجتماعی دین اسلام را دریافت و با جعلِ فرقه جعلی بهائیت در مقابلِ تشیع سعی نمود تا در میانِ دینِ مبین اسلام رخنه ایجاد نماید. اگر به تشکیلاتِ بهائیت به عنوانِ یک شبکه انسانی توجه کنیم در می‌یابیم که به لحاظِ شبکه‌ای و تشکیلاتی، بهائیت و فراماسونری، یک شکل دارند. یعنی روندِ رأی‌دهی شورای افتاء بهائیت دقیقاً مشابه است با حلقه یک بهائیت. کمالین که ساختار حلقه‌ای-حلزونی، بین بهائیت و فراماسونری مشترک است. اما اگر به مقرِ کنونی شورای افتاء بهائیت در حیفای فلسطین اشغالی دقت کنیم و توجه کنیم به دوره ساختنِ این فرقه که هم‌زمان است با حکومتِ حاکم دست‌نشانده بریتانیای کبیر در آن منطقه نکته دیگری نیز متبادر به ذهن می‌شود و آن نیز شباهتِ قریبِ تشکیلاتِ انسانیِ تصمیم‌ساز در صهیونیزم جهانی است با فراماسونری و بهائیت که هر سه با پشتی‌بانی بریتانیای آن‌روز به عنوانِ پای‌تختِ تمدنِ غرب در منطقه فلسطین اشغالی نمو پیدا کرده‌اند.

روشن‌فکریِ خاورمیانه نیز هیچ چاره‌ای ندارد الا ساختنِ یک شبکه انسانی فرامرزی با هدفِ تصمیم‌سازی برای تصمیم‌گیران. باشد که فارغ از اختلافات به آن سمت گام برداریم...

\*\*\*

بگیرند. اما خود این قلعه در محاصره است. محاصره‌ای با سرنوشتی محتوم. چرا که جان قلعه‌نشینان در جنگی میدانی درگیر است. الازهر قرار است پاسخ‌گوی مسائل مستحدثه باشد. این یعنی نگاه قلعه‌ای. در ایران ما، انقلاب اسلامی توسط کسی راه‌بری شد که این نگاه را تغییر داد. او تصمیم گرفت که خود مسئله مستحدثه باشد. خود، محدث حادثه باشد. پس آن حادثه در میدان‌های عالم راه می‌پیماید و امروز مثلاً در جان سیدحسن نصرا... می‌نشیند. (کسی که این نوشته نیز حاصل مباحثه رودرو با اوست) این گونه اندیشه از قلعه خارج می‌شود و در میدان خودنمایی می‌کند و عوض هل من ناصر، هل من مبارز سر می‌دهد.

\*\*\*

این پدیده انسانی را بایستی با ساخت شبکه‌های انسانی تقویت نمود. این وظیفه جریان روشن‌فکری خاورمیانه است. صهیونیسم که امروز موتور فکری تمدن غرب و بالآخر ایالات متحده است، از قرن‌ها پیش این شبکه انسانی را فعال کرده است. مارانوها یا همان یهودیان به ظاهر مسیحی شده، در تمام کشورهای اروپایی در دوران اوج یهودستیزی با هم متحد بودند و قوانین انسانی شبکه‌ای میان‌شان حکم‌فرما بود. همین مارانوها که یهودی‌الاصل بودند و جامه مبدل مسیحی پوشیده بودند پس از مهاجرت به ایالات متحده در قالب پیوریتن‌ها سازمان‌دهی شدند و رد ایشان تا نئومحافظه‌کاران جدید حاکم قابل پی‌گیری است.

اگر تشکیلات انسانی را در پیوریتن‌ها مقایسه کنید با جریان فراماسونری مبتلابه بسیاری از کشورهای منطقه، به این نتیجه جذاب می‌رسید که شبکه انسانی یک‌سانی تشکیل شده است. فقط با نام‌های مختلف.

جالب‌تر آن که فراماسونری به عنوان یک جریان تصمیم‌ساز و بازی‌ساز، بر اغلب حکومت‌گران جهان - نه فقط مصر و ترکیه و ایران - در دوره‌ای مؤثر بودند. همان تفکر تصمیم‌ساز در

به هر رو امروز نیز کسانی هستند که در مواجهه با مسئله لبنان و فلسطین، بانگ «الاجملی و لالناقتی» سر می‌دهند. این قضیه البته در میان روشن‌فکران خاورمیانه کم‌تر به چشم می‌خورد. روشن‌فکران خاورمیانه عمدتاً نسبت صحیحی با مسئله فلسطین برقرار می‌کنند؛ خاصه روشن‌فکران معارض با حکومت‌ها، که با توجه به مواضع بزدلانه اغلب کشورهای منطقه حتی به واسطه موقعیت ژورنالیستی روشن‌فکری نیز مجبورند سر هم‌دلی داشته باشند با مسئله فلسطین.

اما مسئله فلسطین، فقط یک مسئله روشن‌فکرانه نیست. مسئله جنس انسان است. فروکاستن مسئله فلسطین به یک مسئله عربی در خاورمیانه که در دوره ناصری اتفاق افتاد، یعنی خارج کردن ایران، ترکیه، پاکستان، بخشی از هند، افغانستان و باقی کشورهای اسلامی غیر عرب‌زبان از گردونه دفاع از ملت فلسطین. حتی فروکاستن مسئله فلسطین به یک مذهب خاص از اسلام، یعنی خارج کردن شیعیان و علویان و باقی مذاهب از این جبهه؛ که اقل در مورد دو مذهب اخیرالذکر، می‌توان به آزادسازی جنوب لبنان و نقش آنان در احیای مقاومت اشاره کرد و روشن نمود که در صورت نگاه مذهبی به فلسطین و حذف شیعیان و علویان چه ضربه‌ای به مقاومت فلسطین خواهد خورد. حتی نگاه قطبی سیاسی به معنای چپ و راست که امروز در این نشست مبتلابه بسیاری از آرا بود، باعث فروکاستن مسئله فلسطین به یک مسئله قطبی سیاسی خواهد شد.

مسئله فلسطین، مسئله جنس انسان است. و این یعنی نگاه همه‌جانبه‌گرا.

البته شاید این عبارت برای مردمان آرمان‌خواه و جریان اصیل روشن‌فکری کافی باشد، اما پرروشن است که چنین نسخه‌ای برای حکومت‌های امروزی خاورمیانه اثربخش نیست. پس بگذارید از زاویه‌ای دیگر به این مسئله بنگریم. زاویه‌ای که فارغ از مسائل انسانی با یک نگاه منفعت‌گرایانه به مسئله فلسطین می‌نگرد تا جوابی بدهد به آن که می‌گفت: «لبنان و فلسطین،

لالجملی و لالناقتی!»

در عالم جنگ‌ها را به دوگونه ساختاری افراز کرده‌اند. جنگ‌های قلعه‌ای و جنگ‌های میدانی. سیر تمدنی بشری نشان می‌دهد که جنگ‌آوران عالم آرام آرام از جنگ‌های قلعه‌ای به سمت جنگ‌های میدانی تغییر ساختار نظامی داده‌اند.

یعنی اگر عقلانیت یونانی را داور تمدن غرب بدانیم بی‌گمان بایستی به افسانه هومر بنگریم و ماجرای خدعه اسب تروا. ده سال محاصره تروا که مستحکم‌ترین قلعه آن روز غرب بود، عاقبت با شکست قلعه‌نشینان - ولو به خدعه - تالی تمت جنگ‌های قلعه‌ای بود در تمدن غرب.

یونانیان و رومیان به عنوان پدر و مادر مطلقه تمدن غرب، آموختند که قلعه -ولو خیبر- فتح شدنی است. پس جنگ‌ها را به میدان‌های جنگ کشاندند.

شکست قلعه‌نشین در یک جنگ قلعه‌ای یعنی از دست دادن همه دارایی‌ها و مهتوک شدن همه حرمت‌ها. حال آن که شکست، در یک جنگ میدانی دست بالا یعنی یک خسران مادی قابل جبران.

غریبان پس از فهم تاریخی تمایز جنگ میدانی و جنگ قلعه‌ای هرگز قلعه نساختند و همواره در میدان‌ها - هر چه دورتر به‌تر - جنگیدند. حال آن که بسیاری از قلاع معتبر شرقی نه در قرون ماضیه که در پانصد سال اخیر ساخته شده‌اند.

متفکران کشور میزبان ما - ترکیه - اگر تفاوت این دو نگرش را در دوران پادشاهی عثمانی پی‌گیری کنند به نتایج روشنی دست خواهند یافت. اگر نفوذ تمدن اسلامی را با جنگ‌آوری‌های امثال سردار محمد فاتح و جنگ‌های میدانی او مقایسه کنیم با دوران قلعه‌نشینی سلاطین عثمانی در قرن نوزدهم تا اضمحلال کامل، در می‌یابیم که این تفاوت نگرش چه گونه سلسله‌ای را از پا می‌اندازد.

\*\*\*

اگر حاکمان خاورمیانه شعوری در خور شأن تاریخ خاورمیانه داشتند، در می‌یافتند که امروز میدان جنگ‌شان فلسطین است. و اگر این گونه بود ناآرامی‌ها را از داخل مرزهای جغرافیایی خارج می‌کردند و امنیت را برای مردم‌شان به ارمغان می‌آوردند. این نکته‌ای است که در نگاه بزدلانه و متأسفانه غیر عاقلانه اغلب حاکمان خاورمیانه جای‌گاهی ندارد. تنها پاتک در مقابل تک ایالات متحده به منطقه خاورمیانه، ابراز حساسیت است به صورت عملی در مورد فلسطین. دوستان فلسطینی حاضر در جلسه مرا خواهند بخشید. این نگاه، یک نگاه انسانی نیست، اما چاره‌ای نداریم مگر شاخک‌های منفعت‌طلب اهل دنیا را حساس کنیم!

\*\*\*

اما آن چه پیرامون تفاوت جنگ قلعه‌ای و جنگ میدانی ذکر شد، فقط به جنگ‌های فیزیکی بر نمی‌گردد. بگذارید در پایان مقال برگردم به مثالی از جنگ اندیشه و تفاوت جنگ قلعه‌ای و میدانی در عرصه اندیشه. و به فضل خدا در آن راه‌کاری بیابیم در وضع موجود.

جدال در عالم اندیشه نیز به همان شدت و حدت جدال در عالم واقع و بل که با قوتی بیش‌تر همواره پای‌دار است. همین دو راه‌برد جنگ میدانی و جنگ قلعه‌ای، در عالم اندیشه نیز قابل شناسایی است. سال‌هاست علمای مذاهب عامه گرفتار نگاه قلعه‌ای شده‌اند. قلعه دانش‌گاه الازهر هرگز نمی‌تواند در مقابل هجوم شبهات مذهبی از سمت غرب مقاومت کند. پس چاره‌ای نداریم مگر آن که مانند غریبان، اندیشه دینی را در میدان‌های جنگی جهان مستقر کنیم. امروز اندیشه اصلی تمدن غرب، در هیچ کتابی، در هیچ کلیسایی، در هیچ دانش‌گاهی پناه نگرفته است. آن اندیشه در جان تمامی انسان‌های عالم مشغول مجادله است. این یعنی جنگ میدانی در عالم اندیشه. الازهر قرار است قلعه‌ای باشد تا در آن همه سوالات عالم پاسخ

فقط مسائل مردمی (میزان رضایت از حکومت، مشارکت در دفاع و ...) را باعث عدم حمله بدانیم. همین طور ساده‌انگاری دیگری است اگر گمان کنیم قدرتی نظامی در جهان وجود دارد که بتواند در مقابل نیروی نظامی امریکا ایستاده‌گی کند. پس چیست که باعث نجات جمهوری اسلامی ایران می‌شود؟

ایران، از سال‌ها پیش با یک نگاه استراتژیک، در حین جنگ عراق، به این حقیقت دست پیدا کرد که حرکت به سمت جنگ میدانی تنها راه نجات اوست. پس در حمایت غیرقابل انکار معنوی ایران از مبارزان حزب... جنوب لبنان، یک منفعت مادی نیز ملحوظ است. اگر ایالات متحده نسبت به ایران تعرضی داشته باشد، میدان‌های دیگری در عالم، به آتش کشیده خواهند شد. قلعه صدام فتح شدنی است، اما میدان جمهوری اسلامی ایران، در خارج از مرزهای جغرافیایی گربه سانش گسترده شده است. یعنی مسئله حمایت از فلسطین حتا با دید منفعت‌گرایانه نیز قابل توجیه است.

و همین است که در نگاه مدیریت کلان ایران، عمق استراتژیک انقلاب اسلامی را در نهضت‌های آزادی‌بخش تعریف می‌کنند. با این ویژه‌گی می‌توان امنیت داخلی کشور را تأمین کرد. یعنی اتفاقاً با این نگاه می‌توان حتا شتران خویش را حفظ نمود تا دیگر «لال‌جملی و لالناقتی» گفتن وجهی نداشته باشد.

**ایران، از سال‌ها پیش با یک نگاه استراتژیک، در حین جنگ عراق، به این حقیقت دست پیدا کرد که حرکت به سمت جنگ میدانی تنها راه نجات اوست. پس در حمایت غیرقابل انکار معنوی ایران از مبارزان حزب... جنوب لبنان، یک منفعت مادی نیز ملحوظ است.**

غربیان نیز خاصه در قرن نوزدهم و اوایل بیستم با همین ترفند به سمت استعمار ممالک دوردست تغییر جهت دادند. جنگ‌های میدانی، در میدان‌هایی هر چه دورتر. استعمار یعنی جابه‌جایی مرزهای امنیتی، اقتصادی و حکومتی از مرزهای جغرافیایی. مهم‌ترین صرفه برای جهان‌گیران نه جهان‌گیری که همین تغییر مرزهای امنیتی بود. یعنی عملاً جنگ را در میدانی خارج از خانه پسندیدند نه در قلعه.

همین نگاه است که امروز آمریکا را با صدایی گوش‌خراش در میانه کنسرت جهانی به تک‌خوانی وادار می‌کند. او را از قاره‌ای به قاره دیگر می‌کشاند و عراق و افغانستان را میدانی می‌سازد برای جنگ. ساده‌اندیشی است که نفت را تنها عامل حمله به خاورمیانه بدانیم. آمریکا با این کار - انتقال میدان جنگ - هر سال هزاران یازده سپتامبر را به جایی خارج از مرزهای جغرافیایی خود منتقل می‌کند. یعنی امنیت داخلی خود را در خارج تعریف می‌کند. و مهم‌تر این که تهدیدات امنیتی را به داخل افواج سربازان مزدور و حقوق‌بگیر می‌برد نه در میان اقشار مردم غیرنظامی. امنیت کسانی به خطر می‌افتد که اصالتاً برای شغلی پرخطر مزد می‌گیرند. این یعنی یک نگاه میدانی و نه یک نگاه قلعه‌ای.

ویتنام در دهه‌های پیش و افغانستان و عراق در این چند ساله و فلسطین اشغالی در همه این سال‌ها میدان جنگ ایالات متحده بوده‌اند. میدانی با فاصله‌ای دورتر از هزاران کیلومتر... دوستان مائویست حاضر در این جلسه که به جناح چپ روشن‌فکری ترکیه وابسته‌اند، امروز چاره‌ای ندارند مگر آن که فیدلیست شوند و به احترام عمو فیدل کلاه از سر بردارند. اما فراموش نکنیم دلیل پای‌داری کوبا در این سال‌ها فقط پای‌مردی عمو فیدل نیست. کاستروی دوست‌داشتنی از یک امتیاز دیگر به جز پای‌مردی بهره می‌برد. کوبا در فاصله نود مایلی جنوب ایالات متحده است. پس طبق آن چه ذکر شد، کوبا در حریم قلعه‌ای امریکاست، نه در بازه میدانی. پس ایالات متحده هیچ‌گاه حاضر نخواهد شد با کوبا وارد درگیری نظامی شود و عملاً

قلعه‌اش را در معرض حمله قرار دهد. یعنی به خلافِ نظرِ عوام‌زده‌ای که همواره تعجب می‌کند از این که چه‌گونه جزیره‌ای کوچک در نود مایلی جنوبِ ایالاتِ متحده این چنین قدرت مند مقاومت کرده است، باید روشن کرد که آمریکا به دلیلی عقلانی که همان پرهیز از جنگِ قلعه‌ای باشد، هرگز حاضر نمی‌شود آتش جنگ را چنین نزدیک به خانه روشن کند که آن را که خانه نه این است، بازی نه این است...

\*\*\*

نگاهِ مسبوق به سابقه آمریکا و انگلیس به مسئله فلسطین اشغالی نیز از همین مزیتِ جنگِ میدانی نشأت می‌گیرد. اسرائیل اگر از مالیاتِ مردمِ امریکا باج می‌گیرد، دقیقاً به دلیلِ فهمِ همین نکته است. اسرائیل در قبالِ تحملِ بسیاری از تهدیدات علیه امریکا و انگلیس و در خطر افتادنِ امنیتِ شهروندانِش به عوضِ شهروندانِ انگلیسی و امریکایی طلبِ مزد می‌کند و این مزد البته حقِ مسلم اوست. در عالمِ امروزین هیچ کسی بی‌جهت مزد نمی‌گیرد!

\*\*\*

اما آیا از منظری دیگر نیز می‌توان به این قضیه نگریست؟ تا این‌جا سودمندیِ چنین نگاهی را برای دشمنانِ مردمِ فلسطین شرح دادیم. آیا برای دوستانِ مردمِ فلسطین نیز منفعتی در هم‌چه نگاهی هست؟

بگذارید مطلب را جور دیگری توضیح بدهم. کشورِ من، ایران، تنها کشوری است که در آن سیاست‌های دولتی در زمینه حمایت از مردمِ فلسطین، از علاقه‌مندی‌های مردمی سبقت گرفته است. یعنی دولت هم‌دوش و بل پاره‌ای اوقات جلوتر از مردم، در زمینه حمایت از فلسطین گام برمی‌دارد. چنین نگاهی البته آفتی نیز دارد. جریانِ روشن‌فکری که گاهی به غلط روی موضع

ضد‌دولتی خود - و نه غیرِ دولتی - تکیه دارد، در بعضی موارد خود را از گردونه حامیانِ ملتِ فلسطین خارج می‌کند و این امر را به دولتِ ایران محول می‌کند.

اما بنای استدلالم بر این است که منفعتِ جمهوریِ اسلامیِ ایران را از این نگاه از منظری سودگرایانه شرح دهم. خارج از مسائلِ آرمانی و انسانی، ایران چه نفعی می‌برد از این حمایت؟ دشمنیِ ایران با ایالاتِ متحده، یک دشمنیِ عمیقاً معنوی است. یعنی نگاهِ غیرِ انسانیِ موجود در سلطه جهانی، هیچ زمانی نمی‌تواند با نگاهی انسانی پیوند بخورد ولو این که سدِ راهِ منافعِ مادیِ فراوانی باشد. این دشمنیِ عمیق را مقایسه کنید با دشمنیِ رژیمِ صدام یا حرکتِ القاعده و حکومتِ طالبان. که این هر دو برآمده از حمایتِ امریکا هستند. صدام و طالبان به عنوانِ دو ابزار برای هژمونیِ ایالاتِ متحده مقابلِ ایران و شوروی سابق سال‌ها از حمایتِ مستقیمِ امریکا بهره می‌بردند. طالبان به عنوانِ یک چهره اکس‌ترمیستیک از اسلام و صدام نیز به عنوانِ چهره‌ای اکس‌ترمیستیک از حکومتِ مستبد، هر دو باطناً به سودِ امریکا کار می‌کردند. چرا ایالاتِ متحده در حمله به خاورمیانه بایستی پیش از جمهوریِ اسلامیِ ایران، به صدام و طالبان حمله کند؟ این سؤالی بسیار جدی است. نیروگاه اتمی در حالِ ساختِ بوشهر، هدفِ ساده‌تر و در عین حال ارزش‌مندتری است از کوهستان‌های افغانستان و بیابان‌های عراق. از طرفِ دیگر، قطعاً عمقِ دشمنیِ ایران برای استراتژیست‌های امریکایی پوشیده نیست. همین‌طور مزیت‌های جغرافیایی و اقتصادی و سیاسیِ سلطه بر ایران. ساده‌انگاری است اگر

**دشمنیِ ایران با ایالاتِ متحده، یک دشمنیِ عمیقاً معنوی است. یعنی نگاهِ غیرِ**

**انسانیِ موجود در سلطه جهانی، هیچ زمانی نمی‌تواند با نگاهی انسانی پیوند**

**بخورد ولو این که سدِ راهِ منافعِ مادیِ فراوانی باشد.**